

سلاکت اصول کتاب دانش و فضول ابواب پیش محمد حسین اصفہانی است  
 کہ بحسن حال و لطفہ مقال مشہود خاص و عام و از نو اور و مور و اعوام است  
 حلم اور احتمال جو ہے رای اور احتمالی طور است

خط نسخ بد اکونہ شیرین و محکم است کہ در کل ممالک باو ستادی مسلم است  
 بلکہ خطوط ویرا چون نزد اہل معرفت و تحقیق نہادند ہیچو جہ از خط اساتذہ تیر تیر  
 خطی چنانکہ اگر این معتد زندہ شود تراشہ قلمش را بمقتد بردا

و همچنین در کتب اشعار و فہم کات و وقایع آن بر ہمہ امثال و اقراں برتری دارد  
 بلکہ رقت سروری در بدایت عمر کچھ تکمیل آید و فن برداخت و چون فحوا  
 مقدر وید و ماہر شناخت بسیج سفر ساختہ بہار اختلافہ شافت و اکنون ما  
 از یک قرن میرود کہ غالب اوقات را بصحبت و مناومت اعیان در بار پاوی

در سلاکت خطاطین و شعرا تیسرہ

اپنے کیف قصیدہ انرف

رخسار چو گلزار تو ای لعبت فرخا	گلزار ہی ریز دم از دہ و رخا
جز خط کہ پیدا آمد از ان غسل ندیم	کز معدن شکر ف پیدا آمد زنگار
بالعل لب زلف تو پوستہ گنم	یا قوت بجز من بود و مشک بخرو
گر طرہ و بضرعت زرہ چیلہ و دستا	با ہم نہو شان دل جنک سربکا
این از چہ ہی باشد با ما و کن جو	وان از چہ ہی کردد با عمر کجا
جز قامت چون سر تو ایماہ دل آ	جز عارض چون ماہ تو ای سر و دل آ
من سر و ندیم بسز مشک	من ماہ ندیم برخ از غسل شکر با

بالای تو هست که غنبر بودش  
 بر روی تو آن سینه خط است  
 شمس الوزرا بد زمین صدزان  
 آیات جو امزدی آثار برز  
 هم دهر که لطف از وجود نصرت  
 ای بار خدائی که بعد و شرف است  
 با غم تو بس بادوزانت که آن  
 بر جان لی عفو تو خشنده ترا  
 هم ملک تو از سر پهر است مبرحم  
 هم ملک بگیری تو هم ملک بخشی  
 کاری که شاهزادگان در پیش  
 خوش باش که بجای با عوج  
 از بیم سر ملک جهانگیر تو دایم  
 اهل سیر و فضل غریب ز مبر ملک  
 بگری که بجایش و ابری که ریش  
 منوح وجود تو خود آن پاک نسج  
 ای آنکه جبه است ترا بنده  
 از یک نظر لطف ہی را بحر آخر  
 همواره درین چارسوی دهری

رخسار تو ما می است که سکر بودش  
 پیشه بران کرده خواهد  
 کام درش از روی گرم قبله  
 ازنا صیغه فرخ می پوشید  
 هم صرخ که قتر از و خواهد زینا  
 جاه تو بسی افزون از ثابت و سیا  
 با حزم تو بس که کراست کما  
 جسم عدو چشم تو سوزنده  
 هم رای تو از راز جبه است  
 غیر از تو که را ملک جهانست  
 تدبیر تو در فتح مری کرد خودن  
 تدبیر تو و بخت ملک کشور سیا  
 زلزالت بچین بشد و آشوب به ملعا  
 تا کرده روسیم تو از روی گرم  
 که بگر سنج بود ابر کهر بار  
 که فخر بود پوشش از وجود بود  
 وی آنکه سپهر است ترا حجاب  
 کار باب منزله کسی جبه تو خرد  
 تا از آزار و زشت ترین بود

اعدای تو رخ زرد بس چونین  
اجاب تو سر سبز می چون از او

باد ابرم بزل و گرم و داوریستل

باد ابرم شخ و ظفر و سروریتکا

دی محو تو سپردستان	ای است رخ تو ماه تابان
درد تو بدل مرا چو در مان	زخم تو بجان مرا چو مرهم
از بس ز مشکینج زلف و تان	بردی دل ما ز دست کردی
خط تو اگر نه نرم سپردان	روی تو اگر نه گرم آذر
وان از چه بسی خراسدم	این از چه بسی که از دم
پیدا کرد و ترا چو دندان	گریان کردم بگاه خنده
کرد و بی احشیا گریان	از خنده برق ابراری
کان دیده جمال فخر دوران	چشم تو از آن می بودم
کا ورده فلک بزر فرمان	خورشید صد در صدر اعظم
و پیش سنجاق ابرمسان	رویش بضیا چو مهر الوز
یک شمه ز قدر او دست کیوم	کین دزه ز راهی اوست خورشید
بر نام بزرگ اوست عیون	طغرای سعادت و کرامت
فر کلفت بهر تابان	ای صدر جهان که ز دبی طعن
همدو بچه سپید دندان	کیوان چه بر آستان قدر
حنینا کرکی بسی خوش الحان	نابید چه در سرم جاست
پست است بس این بندایو	بار رفت آسمان قدرت

کرد و کذبت بر است پانچ	وز سرگذشت ز حکم دوزان
لطفت دهد اشطام بر این	قدرت کشد انتقام از آن
ای دادگری که کرد عدلت	سر تا سر دهر چون کشتان
جز زلف بان و خاطر من	در عهد تو نیست کس پریشان
چون می شود از روی رحمت	بر من مگری چشم احسان
از آفت و نقص تا در او آه	پوسته سخن بود بکیمان
در حضرت تو مباد آفت	در دولت تو مباد نقصان

روزی همه روزها از سعادت  
چون عید غدیر و عید قربان

سرخا از شعرای کم حرف است و زیاد معرور است محمد حسین پدرش محمد علی  
سقط الراسین می قصه خوانسار است اوایل دولت شاه رضوان جایگاه محمد  
که تا کنون سال فزون از نسبت است همه را در آن خلافت بوده و موفقی  
بصحت ملاقات نموده چون در سبک سایشگران جناب جلالهنگام اجل فخر  
و خداوند کار را رفع اعظم بود و ذکر اسم خود و پدر و مناسبتش لازم مکرر آدم  
نوشتاد و هر کس سراج و ادب از آنکه بزمحت زیادش یافتند و شرح  
حالش را خواستند بقدری که ذکر یافت خود شرح داد و در اینجا ایراد شد  
غالب اوقات خویش بنامت یکی از امرای بابر که حالتش باومی موافقت  
نماید روزگار میگذرانند شعر از غزل و قصیده از بعضی معاصرین خود بهتر  
میگوید و بار بار باب کمال و اهل ذوق و صحبت بدون حاجت شوق

مصاحبت نثار و سپیار کم انس است و گوشه گیر و از مردم متنفر و غرلت پذیر میباشد  
 بر عید هشتینستی سراید و بر آستان عالی گراید این قصیده از وی نوشته میشود قصه  
 که عرض کرده زیاده بر این است چون این سفینه را گنجایش زیاده بر این نبود باین  
 چند قصیده اکتفا رفت پیاری حضرت باری بعد ازین ایراد خواهد شد

این چند قصیده است

سخن خوانیت کونا کون و من می پنداش	سخن ملکیت بی پایان و من پند سلطانش
سخن دریای عمانست و من لوی لایس	سخن کوه بدخشانست و من لعل و جاس
سخن چون مرز تورانست و من فراساب	سخن چون ظلمت است و من روشن خورشید
سخن چون جنت است و من مصفا ماس	سخن چون کشور ایران و من چون رود ساس
سخن پستان بی بنا و من بتای بنیاد	سخن میان بی معمار و من معمار پناش
سخن چون قبه مینا و من مسجد جهانش	سخن چون سینه سینا و من موسی عمرش
سخن ایچو اسمعیل بستم دست و پا از نو	که اندر کوی صدر اعظم آرم هر قریش
یکانه کوی پیری رحمت آنکه هر ساعت	ملک باشد دعا کوی فلک باید شاخو
بمیدان صدارت آن دلاور فارسی کا	فلک چون میدان و ستاره کوی چو کاش
رعنی آفتاب از سفره الطاف و اعطاش	و خانی آسمان از مطبخ انعام و حبش
چو شیخ فکر یازد اشتران میدان آورد	چو حاکم بزل آزد آسمان میدان با
چو رخس فکرش آید بجا نگاه آرش	ازل آغاز میدان و ابد انجام میدان
هر آن مسلم که سر در سجد از فرمانی حکام	هر آن مومن که دل بر ما نذاز میانی و همایش
بود این اعتقاد من که ثابت نیست اسلا	بود این اجتهاد من که کمال نیست ایمان

بود بر قامت قدر و جلال و شوکت و سنان	سزود بر تارک فضل و کمال و فطنت و نبینش
قبالی کا طلسم دیا بود عطفی ز دوا بانش	کلابی کا قباب صرخ باشد سایه طربش
یکی ابر است دست او که نعمت است بارش	یکی دریاست فزانت او که مہمت است امواجش
ہزار حسن استادی کہ این طفل دستاںش	ہزار انجہ بر آن مامی کہ این بچہ درویش
ہمہ بذل و کرم بودہ است کوئی شیرینش	ہمہ فضل و فطن بودہ است کوئی لوح تعلیمش
زیر سعد حسین ز دور نخس کویش	الانا اسپمان در کرد و خیر و خوبی و پریش
سعادتہای این قسم ہوا خوان و یاران	نخو پستہای این بہر بد اندیشان و حسد
ستارہ یار و کرد و دل و جان و کعبہ اش	ظہر ہمراہ و دولت حافظ و نصرت کعبہ اش

ترجمہ بند

خوبان چکل پش کل روی تو چون خار	ای آفت چین و چکل ای لعبت فرخار
فی نقشب چون رخ زیبات بغر خا	فی سپر و دم چون کل رعنا ت بکمر
صدقت و تائز ز کیسوی تو یک تائ	صد خلق و فرخار ز رخسار تو کیاب
روزم شدہ تاریکتر از ناف تائ	تائز پر طرہ طرار تو و دیم
پس مسک از چین تو چو نست جگر خوا	گر شک ز خون جگر آہوی چین آس
کہ ماہ زردہ در بود و مسک زردہ	گر سپر قبا پوش بود غنچہ قدح بوس
خوشتر بود از عید فرخ بخش تو صد	دیدار فرخ بخش تو عید است لیکن
ہر دم ہی شکرانہ او خواجہ ابرار	ان عید کہ مولود شہنشاہ جہاںست
تو ام شدہ مولود شہ و احببنا	کوید کہ پس از ماہ صفر ماہ ربیع است
ملج شرفش تا بایاد بتارک	بر صدر فلک مرتبہ این عید بنا

کار و برخان رنگ و زواید ز دلان	ای ساقی گلخنده آن باده کلرک
از رنگ کند روی مرا غیرت از رنگ	آن باده کلرک که رنگینی رویش
ای مطرب خوش لجه بزین چنگ از چنگ	این عید زمان طرب و سرور است
از هر طرف او ای دف و چنگ و چنگ	هین و دف و چنگ و چنگ از که بشد
عیش است و طرب صف زده فرسنگ	شوقست و شغف پی سپر اقلیم باقیم
بی پرده بهر بر زدن بازار می شنک	در جلوه بهر مجلس هر بزم می شوخ
پر لاله و گل گشت زمینهای مرا	رز بهر هوه گشت در حمان تهر برک
این نغمه و آهنگ ز مرغان خوش	بشآب میان که زهر گوشه نیوشی

بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک  
 تاج شرفش تا باد باو تبارک

صف زو چو خلا مان در کبر و زو چو

عید و افت و خجاک زو چو

نار و اگر کش نام نهم چاکر خواجه	خورشید در خنده که شامست بر خیم
من خواند مش از روی مثل باغ خواجه	این منصب از آن یافت بیاره که کیا
شب غمزه و مهر آذروه محب بر خواجه	و مجلس اجلال چو بشیند ز نید
مردا کنی محض بود ز پور خواجه	مردان جها از است ز روز پورا
تایید خداوند بود یا و ر خواجه	عیش است متمان از اجهان پورا
جز زده و فتح و نظر از کشور خواجه	در کشور بدخواه سپردند چو این

کرون شکند چنبر پرور زه اسن از در  
 کردن بگنجد چرخ اگر از چنبره خواجه  
 ارشادی این عید سحر ز میره می خواند  
 این شعر خوشش از چاک کرد خنجر خواج  
 بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک  
 تاج شرفش تا باید بدست آید که

تقدیر خداوند ترا و این تقدیر	ای آندمه تدبیر تو مسایه تقدیر
این قلعه پرورده با قبال تو سخنر	تسخیر زمین کردی و شکست که کرد
دیوان همه را بخت تو بر بست بجزیر	تو آصفی و شاه سلیمان و عدوی
خاتم زکف جم شوان بر د بند ویر	کو آصف و کو دیو که در عهد تو گویند
مازاده کی پورت سرش فلک پر	فرزند برومند تو نظام ممالک
بافرو جوان بخت و جهان بخش جهانگیر	ذی جاد و عدو گاه و ولی خواه فلک گاه
بازوی شهناش اید ز دم تیر	هر قلعه که تدبیر تو اورا کند
پرودن بود کار زنده تیر و شیر	تدبیر تو بازو و شیر ز خرد
خواپده در این مپشه همه بر همه شیر	ملکت کی مپشه و اعوان تو بر یک
شمیر ترا شیر فلک با شد سخنر	زین بیرو ازین شیر عجب نیست که مرد
با آب زرا این چایه بسی که دی	و شب همه شب تیر بر این لوح ز جود

بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک  
 تاج شرفش تا باید باد مبارک

ملک و جهانت همه در زیر کنین باد	پوسته ترا دولت و اقبال قرین باد
هر دل که در کسینت همواره خیزن باد	هر جان که در مهرت پوسته طربن باد



تا نام بکستی زمین است و بسیار است	یسرت یسار اذروینت یسین باد
در دور تو از فتنه نشان نیست اگر	در گوشه چشمان تبارن گوشه نشین باد
تا جای تو در روی زمینت بر آس	تا وای بد اندیش تو در زیر زمین باد
تو کامرو از فلک و خصم تو نام کام	تا بوده چنان بوده تا باد چسین باد
چون خلق خدارا همه امروز می بینی	تا نید خدا میت بهر روز معین باد
چون سور سرور آمده این شعر بوی	اوراد ملک بر فلک نیز همین باد

بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک  
تاج شرفش تا باید باد تبارک

در عهد پند فتح برات و دلخ جنا جلالنا عرض کنده

ای دولت ولای نبی حسن الجصا	جان قننت ز طینت پیغمبر است و آل
پروردگار روید که دادت فضل خویش	فهرست آفرینش و دیباچه کمال
سر بسته کرد عالم ایجاد و داد و گفت	بردار این کلید که هستی تو کو تو
در دست همت تو بود سیم چون سیم	در چشم نعمت تو بود مال چون مال
هر تو در جهان بود هر ذره سپهر	قدر تو در زمان کیندر ممکنی محال
بمخ تو آفتاب و سخن کو جو سپهر	در پیش نور به که نشیند خموش لال
آن ماه چارده که بتابد به بنیشت	وان ابر رحمتی که بار و بخت سال
تعریف ما هر که مناید به از شعاع	توصیف ابر را که سراید به از نوال
دوران شوکت تو برون باد از حساب	خورشید دولت تو مصون باد از زلزل
در خواب گفت پور ترا حجت خدا	بر کو پشاه و صدر نباشند در ملک

پسرور

هر چند پوچ پادشهی فستج این کمرو  
انکه میدهد بتو این قلعه ذوالجلال

حزینت عین فطر گوید

روزه را بر دو یکساله ره از صد فرسنگ	اه رندان خرابات مگر کردل تنگ
که لب جام نمودار شد از سفت او بگفت	شده از شش حجت آمد سوی میخواران پیش
شدی از زنگ عبادت رخشان بگفت	زاهد و شیخ که پیش از تو مسجد
بر در مسکده افتاده همه سب و ملک	کرده امروز بی سجده و سجاده کرو
زان شهرابی که ز ند طعنه با قوت از	مرض روزه اگر قوت تن برد بسوس
حرکات قدح اندکف آساید شک	ماه نو خواهی اگر دوره میخواران
شعله انداخته بر این فلک مبارک	که ز هر گوشه او بد رو بلالی است پند
لا اله الا الله و غیرت نفس آری	می از آن می که اگر بر سپر خارا ریزند
بار بدیشان کشد از شور و کجیل آری	می از آن می که اگر در گلوی نی پاشند
رحمت حق ز کف بادش عرش آری	ریز از شیشه همان باده که ریزد امروز
کا ز رخ عرش بود خاک قدوس آری	کبریا می احدی شوکت خلاق علی
تیر جن و ملک و آدمی آمد بر سنگ	انکه در ساحت سیدان بنا خوانی او
خواجده دارنده دریای عقول و فر	انکه از پر تو والای و لایش کرد
که فلک از بی تعظیم وی آمد چون چنگ	عظمت عالم فلک جاه و جلال
نشیده است که افغان کند از فافله	انکه آرایش عدلش مقامست که پیش
خواب در چمنل سها ز نماید سار	انکه آسایشش مابش بمکافیت که جا
بالد آجال چو بر رخسار زین حد	نالدا مال چو بر تخت کند رخت جلال

ای کور

# سروش

۲۰۲

ایکے براسب وزارت چوشستی کشند      خبر کہ پیل تان بات چوشا ہسٹریکنٹ  
 عرصہ موج تواریک کہ فراخ است مرا      قافیہ چون من لالہ رخاں آمدہ تیک  
 ما کہ ہفت اختر از افلاک نماید شب و روز      سیر درش جہت دورہ این اور

از بد چار و ہست با و پنا خلاقی  
 کہ ز مذبحہ او طعنہ تاج ہوشنگ

سرفش دہو صدر صریدۃ الفضل و مالک از تہ ابیان استوار کل شمس الشعرا  
 محمد علی الأصغری فی فنی کان الفضل لہم یخلاق الایجلہن و وامہن النظر  
 و التشریح یجلد و یخلی تمام و السوران ممالک آفاق و زبرک و کوچک حجاز  
 و عراق را این قصتہ مسلم و متفق علیہ عرب و عجم است کہ شاعر فصاحت  
 و بلاغت فصاحتی ترکستان و ماوراء النہر مانند این ادیب ہمزند و دامی  
 سخن سنج ابد الہر مسہود و بسم یقین و محاط خاطر کمان نکتہ طبعی دار و بد  
 قدرت و پانی بدان شاققت کہ چون ای سرودن شعر نماید از ہر دری کہ  
 سخن پیراید کفارش از درستی و حلادت و زیبائی و طراوت تا عقل مند

بفرید و تا ہوش یابد بر باید

نوبہار اندر سحابت آفتاب شبہا      نظم کو ہر بارش اندر خانہ کو ہر فشا  
 خود سپاہانی و سلسلہ نبش مشی است با میر نجم ثانی در سال یکہزار و دوست  
 چہل و چہار از ہجرت مولفک سی پان کرد و روی از روی بخانہ خویش اور چہ  
 بعد از ورود و منکام ایاب و ذاب فصحا ایشخ و شاب اصحاب و نیک و بان  
 بد کمر رسید و تو اتر رسید کہ چہارہ سالہ جوانی محمد علی نام کہ چون بہ چارہ

## سروش

اخرین تمام و متخلص است سرورش از فروشان روی شهر آورده و از چهر زیبا و طبع  
غرافشه و هر گشته

طبعش از فضل کاستان نیز      رویش از لطف بوستان زهر  
پوی نکند دنیا و کل کلامه      نکند نقد هین و بی کسپه  
حقیر چندان دیدار ویرایش این گشت که همان شوق همه کار و بر عاقبت آمد  
روزی با یکدیگر و نفس از اهل فضل بدرسته که منزل می بود روی هفتاد جوانی  
دید که بن کام کفشش شعرو نشین      احرار چرخ بر آرد و پاشد بوق  
کو بر از بحر برون آرد و ریزد بکجا      طلاق لسان و رشاقیت بیان و  
با ندازه بود که از یکدیگر قصیده که بر سپرد و همه را حریت بر افزود  
آذینا عیوننا حایر ایت کائما      مرکبه احداها فوق ذبیح  
از همان اوان خلاصه عهد و علامه و رسیدند محمد باقر الموسوی الرستی الذی  
کان بین نمة الفقه و الحدیث منصوصا علیه و افا و المختلقة الیه و علیه مدی  
رحمی احب عه بالتمذ و الشباعه

فَضَّلَ لِنَاسٍ فِطْنَةً وَاجْتِهَاتًا      فِي رِضَى رَبِّهِ وَرَأْيًا وَعَقْلًا

سایه عون و عنایت بر او بستر دو در کف رعایت و حمایت خویش در آورد و در کجا  
در آذرگاه گاه و دستایش آن فطرت پاک و گاه بقرایش معرفت و ادراک بسپرد  
و در روزهای مخصوص که شعرای شهر بخوانند شعر در محضر آن بزرگوار بار همی باشند  
وی نیز مانند شع در میان آن جمع همی یافت و بدیدن رخسار و شنیدن اشعار  
آن انجمن را همه تن چشم بودی و همه گوش بوس گشتی و از اسلوب معانی مکر

و مضامین نغز و زبانی الفاظ و طرز انشا و اتّباع را در گوش خروش سر و گوش چون  
نغمه بیل بود و اسنگ رباب و از سایر ارباب طبع او آزد و بل نبود و با مکتب عرا

هم عسل مانده حیران از طبع بحر حش هم طبع کشته عاشق شعر آبدارش

استعدا و فطری و فطانت ذاتی وی با اثر تربیت آن سید بزرگوار یار  
شد و در اندک زمان مشهور امصار و دیار گشت تا در سال یک هزار و دویست

چهل و هفت <sup>ارسیان</sup> به بحر فادقان رفت و در آنجا چندان مکتب مکرده بدار الخلافه

در آمد و هم در آن عهد و بعهد رضوان همدان مایب السلطنه عباس منیرا

طاب الله ثراه رفع اعلام ظفر فرجام با نظام مملکت خراسان و یزد و کرمان

و اشقام متمدین چند که متصرفین آن ممالک بودند فرمود و آن وقایع در تاریخ

بدایع دولت مسطور است شمس الشعرا قصیده تر و تازه همچون گل نیشک

خوش و نغز چون روزگار جوانی مثل بر بید و پنجاه فرد تهنیت یا

انسا کرد و در حضرت والا ملا و است و موقع قبول بابت و مؤدب تحسین آمد و کما

بدره ازان *فَ بَدْرٌ نَهْرٌ نَزَلْنَا بِدْرَهُ وَ جَبَّتْ نَهْرٌ نَزَلْنَا بِدْرَهُ*

که چهارصد و بدون شعر و فشرودن پامی شاعر و دیگر را بدیگر جای میر نبود سزاوار

فرمود و او را حال یکنه بدین منوال میگذشت تا آنگاه که شاهزاده نیل اعظم

و امیرزاده اجل اکرم محمد محسن قاجار متخلص ببطانی

*مُبْتَسِمٌ فِي الْخَلْبِ بِحَسْبِ أَنْتَا مِنْ حَسْنِدٍ مُتَلَقِّمٌ بِفِعَالِهِ*

که شرح حالش در عرف سین از درج نخستین گذشت بمناسبت مصابرت <sup>حضرت</sup>

ولایت عهد و خلافت ملک غنیمت تبریز کرد و در این زمان بمنا و مست با حوی

مروش

و یکنیز برین یاد که از اشعار اشعار تغز کاشمیرین فی مابیننا لنتیاب  
مشهور عالم و مذکور لسان نبی آدم کشت تا آنگاه که پادشاه جهان محمد شاه  
غفران پناه بر سریر سلطنت مسکن شد ولایت عهدش نیز بقصد تو و انعام

پادشاهان ممالک عالم و حکم ارت و استحقاق بر خسر و عجم  
شاه عادل ناصر الدین شاه غازی که مملکت را عدلش از آلائش نقصان  
قرار گرفت شمس الشعرا نیز بداجی حضرتش برقرار در زمان توقف او بجا

تالیف مقتلی پیش گرفت و مصائب و سوانح جاریه دشت مارید را از روی  
احادیثی که با صحت مطابق است و با ذکر و استماع موافق تخریق تبار بد  
نواخت منظوم ساخت و چنان بگوید راحت که با وصف آنکه بحر تبار  
با نخاصیه مناسر و رونشاط است و مایه شادمانی و انبساط درین کتاب  
چندان سبب حزن اندوده است که همانا هزار کوه از اندوه در سر حرنی از

انبوه است و بزعم حقیر تا با امروز مقتل و مصیبتی را بدین اثر و سوز مستعدین  
موفق بخشه و محققا کاتبی نوشته است  
صَفِيفَةٌ اِحْسَانٍ تَخْرِيقُ حَسَنَاتِهَا

بجود اذاما لاطنهما الصخايف و همچنین قابع دولت روز افزون

ایل حبل قاچار را از بدایت تا کنون بسجاردانای کار از موده سخن و مینا  
راه پیوده بیان دانستند طوس پس مانند چهر عروس و پسند و مانوس بیار است

آرکی پکندر منی چوبگری بر سطرهای پر کهر روی و پیش  
اب حیوة کرده بدو مای کلک از بس لطافت سخن بروج پرور

تا در بدایت این دولت مویده فرخنده که موبد و پاینده باد چون شاه شاه عالم

سرودش

۲۰۶

افسردگانه را بوجد مسعود مشرف ساخته مباحی فرمود و تن محکمیت را روانی تازه  
 بخشود و در سال یک هزار و دوست و شصت و چهار بقدر هر سال شب سیصد  
 سوال را از جلوس میوان بر تخت جم مانند صبح خید حجت و خرم فرمود شمس السعرا  
 قصیده هفتیت را با سلوپی که دل میخواست بسیار است و در باره کرده اند اگر بار  
 و واقفان حضور مهر ظهور را از سر و درن هر یک از مضامین مایه کرده اند و در باره  
 در آن عبارت شریف شعر شورا کینر بیان معنی سحر است و صورت اعجاز  
 و تاکنون همواره در عود اعیاد و سایر ایام دیگر که هفتیتی را مناسب است  
 وصف نگار و با ده و تحویل سال و عید نعت بهار و تبرین روز و مهرگان  
 ذات اقدس ابعانی تفریح که هر یک از تازی و طراوت ربیعی است مرغ  
 شناسی جوید و ستایش می گوید در سال یک هزار و دوست و شصت و چهار هجری و بی  
 که ترکیب لفظ و وقت معنی شریف عقل سحر است مبالغه و حی است بیکمان  
 بر سر و در چگاه آسمان جاه انشا و نمود در همان روز از آستان معلی شمس  
 الشعر العقیبات و در سال تخریر این کتاب بلقب خانی که از القاب مخصوص  
 امر است لقب گشت هم اکنون ملک الشعرائی است برسم و مستقل منصب  
 ولی تغییر لقب دیوانش کمتر از پست بزارت نیست و پشیمک از شعرار  
 شعر بدیگونه مرغوب که قصاید و غزلیات و رباعی و مقطعات هم  
 مطلوب و تمامی بیک اسلوب باشد از نوادر امور و غرایب روزگار است

این چند قصیده از وقت گذشتند

در هفتیت عید عید فرزند گوید

سرودش

جهان از باد نوروزی نوازه کشت درم  
 همانا باد نوروزی گذر کرده است  
 شکوفه ریخته بر سزده از باد سحر کمان  
 شقایق چون شاگوشستان بسکفت بران  
 میان باغها بلبل کنار شاخها صلصل  
 بنفشه با گل و زک پس شد از باغ در مجلس  
 زمین از آرزای سبان روضه  
 معین ملک و ملت اعتماد و سلطان  
 ز بهر آنکه نشود نذر و ذریت آدم  
 قلم اورا مسلم شد جهان چون سیف سلطان  
 بردار پیش هر کاری که مسئله نبود اسان  
 شهید پشم که بر بقیس و بخش از جرم  
 بان تا پیش خسرو آورد خاقان بخش  
 مقدم بوده بر اضرار گوهر از پس کوه  
 بدین شغس بزرگ از بهر این خسرو نبردید  
 زمین ایکنه از روی یافت صد خواجه گشت  
 بعون بهت و نیروی امی عالم آرا  
 جو نام شاه و خواجه ناصر الدین است  
 ملک را وقت این آمد که تازد سوی بوم و

کلمات کل سوری و صحرا سپهر نم  
 و کر گذشت بر عنبسر حکو و غیرین دم  
 تو کوئی بسند و پانی مبر و ارید معلوم شد  
 بنفشه چون سر زلف کورویان از جرم شد  
 کی با بانگ زیر آمد کی با نغمه بم شد  
 بر آنخبر که مستار اطرب اید فرام  
 مو از باد نوروزی جو خلق صدر اعظم شد  
 که در آزد کی ممتاز و درادی مسلم شد  
 نبرد و سربین انداز و خستود آدم شد  
 جهان توان کشودن چون قلم با سیف توام  
 از آن کاهی که خدمت را همیا و هم مضم شد  
 فراز آورد و اصف تا سر افراز و مکرم  
 که کوئی خواجه ز اصف پیش خسرو بر جرم  
 نه او امر و ز بر احرار در کستی مقدم  
 که از خردی میان بغنلهای شجتم  
 بنام شهرزین در هری دیار و در هم شد  
 همه ملک شهان خواجه ملک شامضم  
 نصیب ملک دین زمین سر دوزان از نظر توام  
 که هم لکر مرتب گشت و هم کسور منظم شد



الا یا خواجه کافی خداوند دل صافی  
 معیشت مردمان را بهره از خورشید و شب  
 منور گشت روی ملک ملت از زمین  
 تو اگر گشت مرد فقرو فاق از زمین تو  
 زیر انبخت تو باشد فخر ایدون کلک و خاک  
 نه بر خواجه تواند چون تو داو خواجه داد  
 بود کرد سرامی تو طواف خواجگان  
 الا تا کبک شواند نمودن صنعتی  
 بمان شا دو بر می خرم اساس جا به تو کم  
 کف را دو تو بر زخم سنا فوا فرم شد  
 بخت جای خورشید و میت نایم  
 چنان که ز تابش خورشید روشن عالم  
 چنان که بخشش هر کجا گشتی است پشم  
 ز سی فرخنده انکشی که فخر کلک و خام  
 نه هر کوی نام و عیبی است چون عیبی  
 سرایت کعبه آمال و گفت را در مزم  
 الا تا زال شواند بکشسگاه رستم شد  
 که دولت از تو خرم گشت و رستم محکم

در تشریح و تالیفات صدر اعظم اکبر

کرو شاهنشاه نیک اختر وزیر حشیار  
 قطب گردون معالی کفار باب سحر  
 اعتماد دین دولت صدر اعظم اکبر  
 پیکار نیکر است و وزیر نیک دل  
 از همه ارکان دولت شاه او را برزید  
 خواجه باید چو تاجش دل کرد و پر  
 مدتی صدر وزارت انظار خواجه است  
 او وزارت را بطبع خویش خواشگر  
 چند دیگر کرد و خواهد کنج شاه را  
 نیکرای و سیکروی کار دان و بر دبار  
 صدرا یوان وزارت بدر دیوان شام  
 در همه احوال برومی اعتماد و سحر  
 اینچنین با پیشینت بر او زیر پیشکار  
 زانکه او را دید از ارکان دولت مرد  
 صاحبی باید چو تا مملکت کرد و پر  
 رسته شد صدر وزارت این زمان  
 راستی خواست وزارت بود او را حوا  
 از چه از کنج و درم آکنده چون ز دانا

سروش

بوده دولت را که اندر کمر خدمت کند	بوده ملک را پدر اندر پدر رونق فرانی
بر زبان شاه باشد نام او لیل و نهار	کرد خواه خدمتی شاه مظهر را چنانکه
روی دولت را کند چون روی بستان بیا	حشم ملت را کند چون چشمه مهر سیر
کبک با باز سید و کور با شیر گنا	اشتی از احتشام و احتشام او کند
برو ضیاع در بر شریف و بر ملا و قبا	کسرا اندوز رای خوشن چون آب آش
وز حال خود کند در کوشش بخت کوی	از حصال خود کند در دست دولت سینه
خواجگی اندر ترا دو مہتری اندر تبا	انچه او ندی که باشد مر ترا از در با
بود جبریل امین مر شاعر آموزگار	شاه را در غسل تو آموز کاری کس کند
شهریار شهر گیر و پادشاه کامکار	بر سپاه و بر رعیت حکم تو روان
در حضور و در غیاب در نهان و آشکار	بندگان شهر و عاکومی و شاخون تو
نیکنواہ خلق عالم از صغار و اکبر	هم صغار و هم کبارت سکنجا سندی
با قلمدانی پراسر بر ز در شاه هوا	و او شایسته عصای کعبه کین تو را
ساخته طوبی که برکش غر و بارش قبا	نه قلمدان بل بهشتی در میانسلسل
چون حساندی خوشتر از شاخ طوبی بن	بر موالی شربت حیوان جان آن پیل
تا بالدر کسار جوی سرو و جویار	تا باد بر فراز چرخ ماه و مشرقی
خوشتر بی در سایه اقبال شاه نامدار	نام تو بادا بلند و بخت تو بادا او
جاودان صدر و وزارت بر تو بادا	عید مولود شهنشاه باد فرخ مر ترا

ولما یصنأ

بسر و اندر بهار پستان مشک اندر رتبه	ایاماری که بالابه ز سپرد کا سمر
-------------------------------------	---------------------------------

بر ایند

لبا ز با قوت سرخ و سینه از عجاج و بر اثر  
 ملاحظت از کشمیری لطافت را خنیت  
 چوبشینی بری خواهم ترا پوسته در مجلس  
 نیک چشم اندرون در می هزاران بود  
 خلیدن فصل خار است و دل را اخلی  
 مذاغم روی من بزین چرا شد و اشک  
 لب تو طعم شکر دار و در تک کل سوی  
 همی خواهم ز نم بوسه بر آن لب خاصه اننا  
 جمال ملک و ملت صدر اعظم اکه کرد  
 ز کلک او کی خط خطه را زیر حکم آرد  
 نباشد هیچ رازی پیش رومی و سوسن  
 ز دست ترا داد و خوار می پسیند چشم  
 موالی را از لطف او همه فرخند کی زاید  
 معادیر از فحش او همه سوزند کی آید  
 برابر کرنی مرگف او را با چه بادیا  
 جوان شجاعانم را برادی در جهان نهد  
 نغز در ای تو در کارهای مملکت سیر کن  
 پی آرایش ملک و پی آسایش سلطان  
 پیش حادثات از بهر پاسک و پاسین

بنا کوش از کل سیراب و زلف از مشک  
 بگو تا از کد این چاکه مام و پدر و آرس  
 چو بر خیزی سنب کونی ز سر و فغان قد  
 فراوان جادوی نهان در آن چشم در  
 از آن کلهما که اندر زیر زلف کل سر  
 همی داعم که بر سیمین میان زین کمر دار  
 نگارینا سرشته با کل سوری شکر دار  
 که بر لب آفرین خواجه والا کمر دار  
 همی گوید که زیر مهر کینت خیر و سردار  
 الا ای کلک خواجه قوت و فضل قدر  
 الا ای رازی خواجه از همه رازی خبر دار  
 الا ای دست خواجه دشمنی با هم و  
 الا ای لطف خواجه مشتری آسار  
 الا ای قهر خواجه صنعت سوزان  
 بدان باند که در بار برابر با سمر دار  
 فزون از فضل و محی هم کفایت هم سبر دار  
 که در هر کار مرلوز خرد را را سبر  
 همه شب خواب با دور از دو دیده تا  
 ز تپه روز رازی خوشترن محکم سپردار

بسم

## سرودش

زبان خداوندی همان فرخ جستی تو  
 که از احسان و فضل و دین و انشیر کن بردار  
 حود تو همی بند و خیال بیده در دل  
 تو آمد ز دل خیال فتح چنین و کاسم و دار  
 عمید دولت و صدر کرام و فخر ایامی  
 ولی القاب در خورد و بزرگی محض در دار  
 همه علم و زارت را چون بسم الله در  
 چو زاهد از گناه تائب از صہبای  
 سپرده بوالبشر کوئی بدست تو تراوش  
 کز اینان مہربانی با ترا دو بوالبشر  
 سوی کج ملک حمل ممالک کند کز  
 بدین زرفی که در کار ممالک تو نظر  
 الا پھر شباب سہیل و مشتری با  
 بزنی شاد و برس آنچه در دل مسرور  
 ببا یون عید اصحی بر تو فرخ باد و فرخندہ  
 بر این سند ہی پنم کہ جاویدان مقدر

## در تہنیت عید صبار کوید

عید مبارک رسید درہ خورداد  
 خوردن باید بسید و داد طرب داد  
 نیمہ خورداد را نخوروم بادہ  
 بادہ خورم نیم دیگر از نہ خورداد  
 شکر خدا و نذر کہ کل تہامی  
 بار بست و نبرد مار از یاد  
 بلبل بر شاخ کل ہنوز غزل گوی  
 فاختہ در بوستان ہنوز بفریاد  
 بادہ سوری ہنوز ساید خوردن  
 بر کل و بر یا سہن و خیزی و شمشاد  
 بودم کماہ پار پای زمانہ  
 عید مرا داد پار پای بر باد  
 تا شن اور و روزہ بر سپر من باز  
 از کل سوری درست ناستدہ داد  
 ادا سال نیز وقت کل سپرخ  
 روزہ دو سالست پیشہ اس میسند  
 ہر گری را کہ مادہ روزہ فرو بست  
 بندہ عیدم کہ ایکت اسد و بکشا  
 بندہ عیدم کہ ایکت اسد و بکشا

ننه من بنده ام عمید اجل را  
 صدر جهان کا ثاب اشوان  
 کردون خواجه جواد پسو دید  
 سجده سعادت برده پیش باش  
 شاه جهان پادشاه از دکه سلیمان  
 دولت او دیر پای رای قوی کرد  
 با عدوی ملک آنچه خاره او کرد  
 حشمت و نعمت خدای او مرا و  
 ای بجزد بر حسر دوران همه سرو  
 تا نوشتی به پگاه وزارت  
 روز بهی در کنار توست چو شیرین  
 کردد شوارها بدست تو آسان  
 ویران از تو کی سپرای ندانم  
 خصم کجا هر چه حشمت تو به پسند  
 رای تو صائب چنین که در همه کار  
 نیست یکی هفته که سپرای خوشنود  
 مایه پذیرد اگر زار کف تو  
 از وزیر ایک وزیر چون تو شناسم  
 طبع من از روحی وصف شره عروسیست

اگر مطیع و یذبنده و آزاد  
 پیش ضمیرش نبرو پیش کفش را و  
 کستی نمی متری کریم حسنوزاد  
 همچو بر همین پیش لعبت نوشتاد  
 از پسر بر خیا نبوده چنان شاد  
 دیر پاید بنا تویت چو بنیاد  
 تیغ تنهن کردد و سینه کسواد  
 حشمت و نعمت بهمزد هر دو خدا و  
 ای بهر ز بر سر دوران همه اتنا  
 دولت و اقبال پیش روی تو آستنا  
 حاسد کوجان کمن ز رستگ چو فرزند  
 در کف داد و نرم کردد بولاد  
 وز تو هزاران سپرای دانم آباد  
 خصم کجا باد و حشمت تو بیفرا  
 سوی تو کوفی خدای روحی فرستاد  
 ز ایرناید برون غمی شده معناد  
 عبره نه ممکن بود ز دجله عبدا  
 قافیه کودال باش صاحب عبدا  
 کونید نیز نموده است خبر تو که داد

سروش

خاطر و اما در اسپند نیفتاد	مردم آید که این عروس کوروی
ایزد این خوبی در نهادم نهاد	شاعری و سهرمی است سرود و هم
بر سر هر پت من که قال بالاستاد	بود اگر عنصری کنون بر بنیشتی
تا که پس از تیر ماه باشد مرداد	تا که پس از مهر ماه آید آبان
حسنت تو با تو جاودانه با ما	مخمس و بخت یار و کار مردان

حرم و خوش باش بر تو فرخ و خیزد

امان عید و رستن رمضان باد

بر روی ز شادوی نشان چشم از منی	دوش آن کار داستان چند آن بد سیر
رخ چون تا کاسه خط چون شبه لب چون	زلف یه پرسته عارض حوصله آراسته
از نفس رخسارش خجل نفس بر بند سوسته	ماه ختن شمع چهل سیمین بر سنکیش دل
پیدا ز رویش نیکوئی از پای بیابا	رنگ نگارمانوی پن سنا چشم جادوی
بر بودش از سپر کله مکتوبش بند کمر	بنامش در پیکه بوسیدش در جوی
گفتم نسیمی تا کی گفت از سر شب تا سحر	گفتم چه خوابی گفت می آواز جک و باک
بگشای بند از موی من بر روی کفشای در	شب روی ز کبر روی من خوش کن مشاوری
بنواخت مطرب چنگ و نی بر خواندگی	خادم بر وقت به روی آوردن فل مرغ و
یک بودم شست شد بر روی آن پاپاس	چون بچی از منی شست جان و دم با پاسب
چون شد کران از می سرش امانا و مستی خمر	از عکس روی لبش رکلی می شد ساعین
بالین بر از مسک بود بستر از شمشاد	آوردش در خواب که کرد از سر زلف
ار جو که گیرم بر شش چون دوش در آن خوش	کاهی مزیدم لبش کاهی که غمشش

سرودش

۲۱۳۵

چون جت باد صبح دم برخواست از حاکم  
 کفش شب کند شخوش بر روی زمین  
 بر خیز گام عید شد با خرمی انیک زره  
 شری از رنگ و بو شعری بین دی کو  
 صدر بزرگ محتمل فضا نیکو ششم  
 دست دلش نیل است و شرط رایش <sup>عظمت</sup> بر  
 شاه و سپاه از وی رضا و کس می کفنا  
 صافی ذل و روشن بواج خود ساکن و باس  
 تا بر کجا خیر دهد و از سر در آید شش  
 صدر کشاده رخ بود خوشخوی و خوش باج  
 دین سپهر را معز رایش کرد ملک در  
 ایخواجه و الا نسب را دی طبیعت مستب  
 از ادکان بنواختی افتادگان بجز  
 دانند ملک معذرت تو حق انظر در کار تو  
 که حاسدی و رزد حسد خود را همی کا حید  
 تا مشک آید از خلق تا بوی خیز و از منمن  
 خرم پیای و شاد زنی با خانه آبادی

چشم از می دوین شمشیر چون گل سرخ بر  
 گاه از کف من با کفش گاه از رخ من لاله  
 جشن است هر جا که سوراخ است در هر کج  
 نغز و لاری و کنگور مجلس خواجه  
 نازان بوسیف و قلم و ناماد و والا  
 اورا بود مهر و سخط سپرایه نفع و ضرر  
 چون کلک بر گیرد قضا تو قیاس نبوی  
 از با خرد تا قیروان از دستیر و ان تا با ختر  
 شمشیر شاه و کلک را و کتیه زده بر یکد  
 رایش همه فرخ بود در کار شاه و او در  
 خواهی اگر اقبال و غر راه رضایم  
 از راه مردان مشجب چون سکه الحمد از سو  
 خواهند کان اساحتی از نعمت خود بهره  
 در ملک و دین کردار تو چون روز باشد  
 کبک در یاری سپه انبازی بار بر  
 تا سپرو باله در چمن تا از صد و نایک  
 بر آسمان اوزی تا بند چون شمشیر

اقبال روز افزون تر ابر کام دل کرد  
 فرخنده و همیون تاج عید زده ماه صفر

## سرودش

زاینکو ز که خط و رخ معشوق من استی  
 ماه ست و لی جان من اورا فلک استی  
 نفسش سرودش کون تا کبر گاه  
 من بنده آنزل و بنا کوشش که کونی  
 چو کان بچ دو کوی گراز عنبر و درهنه  
 چند آنکه بر اندیشی لبهاش لطیف است  
 رخسار دل افروزش بلای دلاویز  
 چون زلف به پیراید مسک است بخروا  
 دلداده اوروزی بی فتنه نماید  
 کوچک لکی دارد کار ز رده شور و  
 کر ز آنکه دما نشین بدین خج روی بود  
 صدر الوزرا خواجه کافی که بهر حال  
 در عتس و کفایت پر فضل بود است  
 صد نعمت نعمانش در زیر سخا  
 غره نه که هر لحظه جلالی بودش نو  
 افراشته ذوالمنن است و تودیت  
 مشغول دل و جاننش در بندگی شا  
 در دیده امید کف او که بخشش  
 ای بار خدائی که ترا احترامت بال

کونی که بنفشه زوده سر از سمن استی  
 سرو است ولی چشم من اورا چمن استی  
 بند و کره و حلقه و چین و شکن استی  
 بار بک شب و نور سهیل من استی  
 چو کان سر زلفش و کوی ذقن استی  
 آباد بر آن لب که تو کونی لب من استی  
 یا آنکه ستاره ز بر نارون استی  
 یا چون بچشاید لب شکر شکن استی  
 کاخ چشم که او دارد اصل متن استی  
 کفتار کند دیر که کوچک و من استی  
 در خورد و شا گفتن صدر ز من استی  
 در ملک ملک معتد و مو متن استی  
 در بزل و سخاوت سپر ذوالیزن استی  
 صد حکمت لغزش در یک سخن استی  
 زیرا که خداوند جلال کهن استی  
 آنکس که بر افراشته ذوالمنن استی  
 سال دور و روز و شب و تر و علن استی  
 در دیده یعقوب نبی پیر من استی  
 با خواجه کی و محبتش معتز استی



شایسته وزارت چون نور بدیده  
 از حزم تو و باس تو لیکر که سلطان  
 گلک تو سپاند همه را لغت بیرنج  
 کس را نبود زبیره که بروی مکر و کژ  
 هم خلق حسن داری و هم سهم بد لها  
 یک بیت مراقبت کرد بره دهری صد  
 توزیع که فرمودی از بهر شاکوی  
 که خود شدنی باشد به زین نبود وقت  
 تا زهره در خشمه شب از بر کردون  
 بادا رخ نخت تو در حشده و منم  
 عید پسر آرد بادا بتو فرسخ

باسته صدارت را چون جان بن استی  
 بر لیکر و خیر لیکر خوش چون وطن استی  
 اکنون که پنداری سلوی و من استی  
 که طشت زراکین بسر پیوه زن استی  
 و از آنکه بود سهم نه خلقش حسن استی  
 ممش چمدانند قرون از من استی  
 مشهور بر سحر و بهر انجمن استی  
 و ناشدنی آنم نوعی من استی  
 چون شمع در حشان که بسین لکن استی  
 خصمت که جو ماروت کجاه سخن استی  
 ای آنکه درت کعبه اسید من استی

### در نهنگ عید فطر کی بد

دوش آنرو قد سیمین تن  
 مر مرا از سگفت عارض خوش  
 در دو چشمش هزار گونه بلا  
 خوانده اورا بنام شفق  
 داشت بر سر دین دو شکر  
 قمرش را ز قیر پیرای  
 در کنار من آمد و نشست  
 آردار است به نخمه من  
 خمیر پر لاله کرد و پر سوسن  
 در دو زلفش هزار گونه فتن  
 ماه کوی و ستاره بزن  
 بر دو سینه شکر گشته سخن  
 سمنش از سگ پیرا من  
 کفتی از کل بودی سخن